

حکایتی زیبا از تشریف اسماعیل هرقلی



جمعی از برادران مورد اطمینان من، خبر دادند که در اطراف شهر حله، شخصی به نام «اسماعیل بن عیسی بن حسن هرقلی» در قریه‌ای به نام هرقل زندگی می‌کرد. او در زمان حسن وفات نمود و من خود او را ندیدم. اما فرزند او، شمس‌الدین را دیدم و او حکایت پدرش را برای من این‌گونه نقل کرد که:

گاهی یک بیماری یا یک گرفتاری در زندگی شخصی، موجب اشتغال ذهن و گرفتاری‌هایی می‌شود که حال عبادت و لذت مناجات را از انسان می‌گیرد. به همین دلیل است که دستور داده شده وقتی انسان می‌خواهد به عبادت مشغول شود آن‌چنان خود را فارغ کند که گویا هیچ کاری ندارد و توجهی به هیچ کس جز خدای متعال ندارد. در آن صورت است که فکر آزاد می‌شود و مجال ارتباط با خداوند و اتصال به او را می‌یابد.

«اسماعیل هرقلی» در ایام جوانی‌اش، غده‌ای در ران چپ او بیرون آمده بود که در فصل بهار می‌ترکید و خون و چرک از آن خارج می‌شد، و او را از کار و عبادت باز می‌داشت. داستان تشریف او خدمت عصر(ع) و شفا گرفتن پایش را، عالم فاضل علی بن عیسی اربلی که معاصر با اسماعیل بوده است در کتاب «کشف الغمّة» چنین نقل می‌کند:

جمعی از برادران مورد اطمینان من، خبر دادند که در اطراف شهر حله، شخصی به نام «اسماعیل بن عیسی بن حسن هرقلی» در قریه‌ای به نام هرقل زندگی می‌کرد. او در زمان حسن وفات نمود و من خود او را ندیدم. اما فرزند او، شمس‌الدین را دیدم و او حکایت پدرش را برای من این‌گونه نقل کرد که: در ایام جوانی اسماعیل بر روی ران چپ او، غده‌ای که آن را «قوئه» می‌گویند، به مقدار یک قبضة دست انسان بیرون آمده بود، و هر سال در فصل بهار می‌ترکید و چرک و خون زیادی از آن می‌ریخت. این کسالت او را از همه کارها باز داشته بود. پدرم نقل کرد که: یک سال که فشار و ناراحتی‌ام بیشتر شده بود از هرقل به حله آمدم و خدمت جناب «سید رضی‌الدین علی بن طاووس» (سید بن طاووس) رسیدم و از مرض و کسالتم نزد ایشان شکایت نمودم. سید بن طاووس اطباء و جراحان حله را جمع کرد و شورای پزشکی تشکیل داد. آنها وقتی غده را دیدند، بالاتفاق گفتند: این غده از جایی بیرون آمده که اگر عمل شود، به احتمال قوی اسماعیل می‌میرد و ما جرأت نمی‌کنیم او را عمل کنیم. جناب سید بن طاووس به من فرمود: به همین زودی قصد دارم که به بغداد بروم، تو هم با ما بیا تا طبیبان و جراحان بغداد هم تو را ببینند شاید آنها بتوانند تو را معالجه کنند. من اطاعت کردم و در خدمتش به بغداد رفتم.

جناب سید ابن طاووس طبیبان و جراحان بغداد را - با نفوذی که داشت - جمع نمود و کسالت مرا به آنها گفت. آنها هم شورای پزشکی تشکیل دادند و مرا دقیقاً معاینه نمودند و بالاخره نظر پزشکان حله را تأیید و از معالجه من خودداری نمودند. من خیلی دلگیر و متأسف بودم که باید تا آخر عمر با این درد و مرض که زندگی‌ام را سیاه کرده، بسوزم و بسازم. سید بن طاووس به گمان آنکه من برای نماز و اعمال عبادی‌ام متأثر هستم، به من فرمود: خدای تعالی نماز تو را با این نجاست که به آن آلوده‌ای قبول می‌کند و اگر بر این درد صبر کنی خداوند به تو اجری می‌دهد و متوسل به ائمه اطهار(ع) و امام عصر(ع) بشو، تا آنکه به تو شفا عنایت کنند.

من گفتم: پس اگر این طور است به سامرا می‌روم و به ائمه اطهار(ع) پناهنده می‌شوم و رفع کسالتم را از حضرت بقیة‌الله - ارواحنا فداه - می‌خواهم. سید بن طاووس رأی مرا پسندید و تأیید نمود. پس وسایل سفر را مهیا کردم و از بغداد به سامرا رفتم. وقتی به آن مکان شریف رسیدم اول به زیارت حرم مطهر حضرت امام هادی(ع) و حضرت امام عسکری(ع) مشرف شدم و بعد به سرداب مطهر حضرت ولی‌عصر(ع) رفتم و شب را در آنجا ماندم. به درگاه خدای تعالی بسیار نالیدم و به حضرت صاحب‌الامر(ع) استغاثه کردم. صبحگاه به طرف دجله رفتم، خود و جامه‌ام را در آب آن شست‌وشو دادم، غسل زیارت کردم و ظرفی را پر از آب نمودم و لباس‌هایم را در حالی که هنوز خیس بود، پوشیدم به امید آنکه تا مسیر حرم مطهر کاملاً خشک می‌شود. پس به قصد زیارت به طرف حرم مطهر عسکریین(ع) حرکت کردم، اما هنوز در خارج شهر بودم که چهار سوار را دیدم به طرف من می‌آیند. وقتی چشمم به آنها افتاد، گمان کردم که از سادات و شرفاء هستند، چون جمعی از آنها در اطراف سامراء خانه داشتند. من کناری رفتم تا آنها عبور کنند، ولی وقتی به من رسیدند، دیدم دو جوان از آنها به خود شمشیر بسته‌اند، یکی از آن‌دو محاسنش تازه روییده، سومی پیرمردی بسیار تمیز و نیزه به دست بود و آخرین فرد، شخصیت با هیبتی بود که شمشیری حمایل کرده، تحت الحنک انداخته و نیزه‌ای به دست داشت. او و آن مرد نیزه به دست، وسط راه در حالی که سر نیزه را به زمین گذاشته بودند، ایستادند و به من سلام کردند و من جواب دادم. آن شخص به من فرمود: فردا از اینجا می‌روی؟ من در خاطرم گذشت که اینها اهل بادیه هستند و از نجاست زیاد پرهیز ندارند، من هم تازه غسل کرده‌ام و لباس‌هایم هنوز نم دارد، اگر دستشان را به لباس من نمی‌زدند بهتر بود. به هر حال من هنوز در این فکر بودم که دیدم آن شخص خم شدند و مرا به طرف خود کشیدند و دستشان را به آن زخم و جراحت نهاده، فشار دادند چنان‌که احساس درد کردم. سپس دستشان را برداشتند و مانند اول، بر روی زین اسب نشستند. آن پیرمرد که در طرف راست ایشان بود، به من گفت: «افلحت یا اسماعیل؛ یعنی ای اسماعیل رستگار شدی» و از زخم و جراحت این غده نجات پیدا کردی. من که هنوز آنها را نمی‌شناختم، فکر کردم دعایی در حق من می‌نماید لذا در جواب گفتم: «افلحتم؛ شما هم رستگار باشید».

در ضمن تعجب کردم که آنها اسم مرا از کجا می‌دانند؟ در اینجا بود که آن پیرمرد گفت: «این امام زمان است، امام!!» من با شنیدن این جمله دویدم و پای مقدس و رکابش را بوسیدم، امام(ع) با آرامی حرکت کردند و من در رکابشان می‌رفتم و جزع می‌نمودم. به من فرمودند: «برگرد». من عرض کردم: هرگز از شما جدا نمی‌شوم. باز به من فرمودند: «برگرد، مصلحت تو در برگشتن است». من باز گفتم هرگز از شما جدا نمی‌شوم. آن پیرمرد گفت: ای اسماعیل، شرم نمی‌کنی امام زمانت دوبار به تو فرمودند برگرد و تو اطاعت نمی‌کنی؟ من ایستادم، آنها چند قدم از من دور شدند. حضرت بقیة‌الله - ارواحنا فدا - ایستادند، رو به من کردند و فرمودند: «وقتی به بغداد رسیدی، مستنصر (خلیفه عباسی) تو را می‌طلبد و به تو عطائی می‌کند، از او قبول نکن، و به فرزندم «رضی» بگو که نامه‌ای به علی بن عوض درباره تو بنویسد، و من

به او سفارش می‌کنم که هر چه بخواهی به تو بدهد. من همان‌جا ایستادم و به سخنان آن حضرت گوش دادم. آنگاه بعد از این کلمات حرکت کردند و رفتند و من در حالی که چشم به آنها دوخته بودم، آنها را نگاه کردم تا از نظرم غائب شدند.

دیگر نمی‌توانستم از کثرت غم و اندوه به طرف سامرا بروم، همان‌جا نشستم و مدتی گریه کردم و از دوری آن حضرت اشک می‌ریختم. بالاخره پس از ساعتی حرکت کردم و به سامرا رفتم، جمعی از اهل شهر که مرا دیدند گفتند: چرا حالت متغیر است؟ با کسی دعوا کرده‌ای؟! گفتم: نه، گفتند، مشکلی داری؟ گفتم ولی شما بگویید این اسب سواران که از اینجا گذشتند چه کسانی بودند؟ گفتند: ممکن است سادات و بزرگان این منطقه باشند. گفتم نه آنها از بزرگان این منطقه نبودند، بلکه یکی از آنها - حضرت(ع) - را معرفی کردم. گفتند: زخم را به او نشان دادی؟ گفتم بلی، او خودش آن را فشار داد و درد هم گرفت. تازه به یاد زخم پام افتادم. آنها ران مرا باز کردند، اما اثری از آن زخم نبود. من خودم هم تعجب کردم و به شک افتادم و گفتم شاید پای دیگر زخم بوده، لذا پای دیگر را هم باز کردم و اثری نبود!! وقتی مردم متوجه شدند، پیراهنم را پاره کردند. اگر جمعی مرا از دست آنها خلاص نمی‌کردند، زیر دست و پای مردم از بین می‌رفتم.

وقتی جنجال و سر و صدا به گوش ناظر بین‌النهرین رسید، آمد و ماجرا را با تمام خصوصیات سؤال کرد و رفت، تا ماجرای مرا به بغداد بنویسد. شب را همانجا ماندم، صبح جمعی از دوستان مرا مشایعت کردند و دو نفر را همراهم نمودند و به طرف شهر بغداد حرکت کردم. روز بعد به بغداد رسیدم. جمعیت زیادی نزد پل بغداد جمع شده بودند، و هر که را از راه می‌رسید، از اسم و خصوصیاتش می‌پرسیدند، گویا منتظر کسی بودند. چون مرا دیدند و نام مرا پرسیدند، مرا شناختند، بر سرم هجوم آوردند و لباسی را که تازه پوشیده بودم پاره کردند و بردند. نزدیک بود که مرا هلاک کنند اما سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مرا از دست آنها نجات دادند. متوجه شدم که ناظر بین‌النهرین جریان را به بغداد نوشته و او مردم را خبر کرده بود. سید بن طاووس به من گفت: مردی که می‌گویند شفا یافته تو هستی که این غوغا را در شهر به راه انداخته‌ای؟ گفتم بلی! از اسب پیاده شد، پای مرا باز کرد و آن را دقیق نگاه کرد و چون قبلاً هم زخم مرا دیده بود و حالا اثری از آن نمی‌دید، گریه زیادی کرد و بیهوش افتاد. وقتی به حال آمد، به من گفت: وزیر، قبل از آمدن تو مرا طلبید و گفت کسی از سامرا می‌آید که خدای متعال به وسیله حضرت ولی‌عصر(ع) او را شفا داده، و با شما آشنا است. زود خیرش را برای من بیاور.

بالاخره مرا نزد وزیر، که از اهل قم بود، برد و به او گفتم: این مرد از دوستان و برادران من است. وزیر رو به من کرد و گفت: قصه‌ها را نقل کن و من قصه را از اول تا به آخر برای او نقل کردم. وزیر اطمینان را که قبلاً مرا دیده بودند جمع کرد، و به آنها گفت: شما این مرد را دیده‌اید و می‌شناسید؟ آنها گفتند: بلی او مبتلا به زخمی است که در رانش می‌باشد. وزیر به آنها گفت: علاج او چیست؟ همه گفتند: علاج او منحصر در بریدن غده است و اگر آن را ببرند بعید است که زنده بماند. وزیر پرسید بر فرض که جراحی شود و زنده بماند، چقدر مدت لازم است تا جای آن خوب شود؟ گفتند: لااقل دو ماه مدت لازم است که جای آن زخم خوب شود ولی جای آن سفید می‌ماند و مویی از آن روییده نخواهد شد. وزیر پرسید: شما چند روز است که زخم او را دیده‌اید؟ گفتند: ده روز قبل او را معاینه کرده‌ایم. وزیر گفت نزدیک بیایید. آنگاه ران مرا به آنها نشان داد. ایشان دیدند اصلاً با ران دیگر هیچ تفاوتی ندارد و هیچ اثری از زخم و غده نیست.

اطبا تعجب کردند. یکی از آنها که مسیحی بود، گفت: «والله هذا من عمل المسيح؛ به خدا قسم این معجزه حضرت مسیح است». وزیر گفت: چون عمل هیچ يك از شما نیست، من می‌دانم عمل چه کسی است؟! بالاخره این خبر به گوش خلیفه رسید. او وزیر را طلبید و دستور داد مرا نزد او ببرد. وزیر مرا نزد «مستنصر بالله» برد. خلیفه گفت: جریانت را نقل کن. جریان را برای او نقل کردم. بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و دستور داد، کیسه پولی را که در آن هزار دینار بود به من بدهند و گفت: این مبلغ را خرج زندگیت کن. من گفتم: ذره‌ای از آن را قبول نمی‌کنم. خلیفه گفت: از که می‌ترسی؟ گفتم: از آنکه مرا شفا داده، زیرا خود آن حضرت(ع) به من فرمودند، از مستنصر چیزی قبول نکن. خلیفه بسیار مکتد شد و گریه کرد.

ماجرای اسماعیل هرقلی، در کتب متعددی نقل شده است. علامه علی بن عیسی اربلی صاحب «کشف الغم» می‌گوید که از اتفاقات حسنه این بود که، روزی من این حکایت را برای جمعی نقل می‌کردم. چون تمام شد، دانستم شمس‌الدین محمد - پسر اسماعیل - در آن جمع است و من او را نمی‌شناختم. پس از این اتفاق از او پرسیدم آیا ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و اثری از آن زخم نبود و پدرم پس از آن جریان مرتب به بغداد و سامرا می‌رفت و مدت‌ها در آنجا به سر می‌برد، گریه می‌کرد و تأسف می‌خورد و در آرزوی آن بود که مرتبه‌ای دیگر آن حضرت را ببیند. چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و در آنجا می‌گشت به قصد آنکه يك بار دیگر آن افتخار نصیبش شود و در حسرت دیدن صاحب الامر(ع) از دنیا رفت.

پیامها و برداشت‌ها

1. بیماری‌ها و گرفتاری‌های زندگی باعث مشغول شدن فکر انسان است. اگر انسان ضمن آنکه وظیفه عقلانی خویش را برای رفع مشکل و معالجه بیماری انجام می‌دهد، از نظر فکری آن مشکل و بیماری را برای خود مهم نداند، تأثیر زیادی در آزاد شدن فکر خود گذاشته است. آنگاه می‌تواند به هنگام عبادت خداوند متعال، فکر خود را فارغ از هر مشکل و ناراحتی بنماید و زمانی مناسب و وسیع را برای آن انتخاب کند، در آن صورت است که لذت خوبی از عبادت می‌برد و شیرینی آن را احساس می‌کند. معلوم است کسی که عبادت را با لذت و نشاط انجام دهد تأثیر فراوانی در ترقی و تکامل خویش می‌یابد، همچون کسی که غذایی را با لذت و نشاط میل می‌نماید که در آن حالت این غذا تأثیر زیادی بر رشد جسم او می‌گذارد.

امام صادق(ع) به نقل از پیغمبر خدا(ص) می‌فرماید:

«بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت شود، با عبادت دست به گردن شود، آن را با دل دوست بدارد، با جسم خود انجام دهد و خود را برای انجام دادن عبادت فارغ کند. [در نتیجه] چنین شخصی باکی ندارد که زندگی دنیايش به سختی گذرد یا به آسانی.»¹

2. خدمت و رسیدگی به مشکلات مردم، مورد تأکید فراوان، دارای ارزش و موجب تقرب زیاد به خداوند متعال است. گاهی کسی دارای آبرو و موقعیتی است که می‌تواند واسطه رفع مشکل کسی شود، همچون سید بن طاووس(ره) که با استفاده از نفوذ معنوی خویش، طبیبان را برای معالجه اسماعیل جمع نمود. در اینجا به ذکر يك روایت از امام صادق(ع) اکتفا می‌کنم: «هر که از برادر مؤمن گرفتار تشنه‌کام خود، هنگام ناتوانی‌اش، فریادرسى‌اش، او را از گرفتاری نجات دهد، و برای رسیدن به حاجتش او را یاری کند، خدای عزوجل به سبب آن عمل هفتاد و دو رحمت از جانب خود برایش بنویسد، که یکی از آنها را به زودی (در دنیا) به او دهد و به سبب آن امر زندگی‌اش را اصلاح کند، و هفتاد و يك رحمت دیگر را برای هراس و ترس‌های روز قیامتش ذخیره کند.»²

3. مراجعه به متخصص در هر رشته و فن، نزد عقلای عالم، کاری پسندیده و متعارف است. چنانچه مراجعهٔ مریض به طبیب ماهر، ماشین خراب به مکانیک وارد و ارجاع نقشهٔ ساختمان به مهندس با تجربه، به دلیل همان قانون عمومی عقلانی است. پیداست که انسان برای مشکلات ساده و احتیاجات نزدیک، دیگر مزاحم وقت متخصص نمی‌شود و خود اقدام به حل آن می‌نماید. متخصصی که برای مشورت انتخاب می‌شود، لازم است دارای سه ویژگی باشد:

1. عقل، 2. تجربه و 3. خوف و خشیت از خداوند متعال. اما داشتن عقل، برای خوب فهمیدن است؛ حضرت علی(ع) می‌فرماید: «با صاحبان عقل، مشورت کن تا از لغزش و پشیمانی در امان باشی.»³ برخوردار بودن از تجربه از آن جهت است که علم به تنهایی برای حل مشکلات کافی نیست، و تجربه در حین کار می‌تواند اطلاعات

مفید و فراوانی را به شخص بدهد؛ به این جمله از حضرت امیرالمؤمنین(ع) توجه کنید: «بهترین و بالاترین کسی که با او مشورت می‌کنی، انسان‌های دارای تجربه باشند».⁴

و داشتن خوف از خداوند متعال، به دلیل داشتن داور درونی است تا اینکه در آنچه واقعاً تشخیص داده است خیانت نکند و به خاطر منافع شخصی یا دشمنی با کسی، خلاف آنچه را فهمیده نگوید. این نکته نیز از کلمات گهربار امیرالمؤمنین علی(ع) است که می‌فرمایند: «در گفتار خود با کسانی مشورت کن که از خدا می‌ترسند».⁵

4. وظیفه انسان نسبت به نماز، روزه و دیگر عبادات در حال بیماری و صحت تفاوت می‌کند. اگر چنانچه انسان وظیفه دینی خود را در حال بیماری بداند و انجام دهد، مسئولیتی متوجه او نیست، زیرا پروردگار هیچ‌گاه نخواست است که از تکلیف نمودن بندگان خویش آنها را به زحمت بیندازد بلکه اگر آن تکالیف را به آسانی و بدون زحمت می‌توانند انجام دهند، باید اقدام بر آن نمایند. قرآن کریم می‌فرماید: «ما یرید الله لیجزل علیکم من حرج؛ 6 خداوند نمی‌خواهد (از این تکالیف) مشقتی برای شما ایجاد کند».

5. توسل به اهل بیت (ع) و واسطه قرار دادن آنها در پیشگاه خداوند متعال مورد فرمان پروردگار است: «یا ایها الذین ءامنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة؛ 7 ای کسانی که ایمان آورده‌اید [مخالفت فرمان] خدا بپرهیزید و وسیله‌ای برای تقرب او بجویید».

6. توجه به همراهان امام(ع)، می‌تواند انگیزه خوبی برای حرکت دادن انسان‌ها برای رسیدن به آن جایگاه و مقام باشد. کسانی که در سنین جوانی یا نوجوانی به این فیض دسترسی پیدا کرده‌اند، دلیل خوبی است که راه برای رسیدن به آن مقام طولانی نیست، و اعمال ما مانع است. با تصحیح اعمال و خلوص در آن می‌توانیم به چنین جایگاهی برسیم: «و (من می‌دانم که) کوچ کننده به سوی تو، راهش نزدیک است و اینکه تو در پرده و مخفی از مخلوقات خود نیستی و تنها اعمال (بد آنها) باعث محجوب شدن و دور شدن آنها از تو گشته است نه تو».⁸

خوشی و سعادت حقیقی از آن جناب حضرت خضر(ع) و کسانی است که با سید و آقای عالم مجالست و همنشین می‌دارند. حضرت خضر(ع) فرمانده دوهزار نفر از سربازان لشکر ذوالقرنین بود که برای یافتن عین‌الحیات (آب زندگانی) مدت‌های زیادی مسیری بسیار طولانی را طی کردند. بالاخره تنها حضرت خضر(ع) دسترسی به آن پیدا کرد و از آب آن چشمه نوشید. اثر آن آب این است که دیگر مرگ سراغ او نمی‌آید، مگر به اذن و اختیار خودش.⁹ اما باید اعتراف کرد که آب حیات واقعی برای انسان‌ها ولایت چهارده معصوم(ع) و محبت و اطاعت از آنها است، چنانچه کلمه «آب» در بسیاری از آیات قرآن کریم، تاویل به آن ذوات مقدسه(ع) شده است. شاید جناب حضرت خضر(ع) هم که توفیق نوشیدن از آن چشمه حیات را یافت به خاطر همان ویژگی و خصوصیات استثنایی او در محبت و عشق به خاندان عصمت (ع) و تمایل زیاد به دیدار و اطاعت از آنها بوده است؛ چنانکه از تاریخ استفاده می‌شود، در کلاس تعلیم به حضرت موسی(ع) نیز گفته شده که اولین مطالبی را که حضرت خضر برای حضرت موسی(ع) عنوان نمود، بحث ولایت حضرت رسول و اهل بیت آن حضرت بود و حتی جریان کربلا و شهادت امام حسین(ع) را هم برای او بیان کرد و هر دو به سختی گریه کردند.

7. مستحب است فرد سواره به پیاده سلام کند. امام صادق(ع) می‌فرماید: «آنان که تعدادشان کمتر است به بیشترین سلام کنند و سواره به پیاده، استرسوارها به الاغ‌سوارها و اسب‌سوارها به استرسوارها سلام کنند».¹⁰

8. وسواس فکری اگر در مسائل عبادی و تکالیف دینی بروز کند، عامل بزرگی برای عقب‌افتادگی، سقوط و محرومیت انسان از ترقی معنوی، لذت، نشاط در عبادت و عاملی برای نداشتن حضور قلب و در نتیجه ناراحتی و نگرانی خود و اطرافیان است. منشأ آن نیز جهل انسان نسبت به احکام است. پس وقتی که شخص انگیزه و تمایل قوی به ادای تکالیف - آن هم با کیفیت عالی - دارد اما نمی‌داند که چگونه باید آن را انجام دهد. این دو باعث می‌شود که در عمل، به احتیاط کشیده شود، که نام این احتیاط (نامشروع) «وسواس» می‌باشد، در حالی که چنین احتیاطی در واقع احتیاط نیست و به تعبیر شیخ اعظم انصاری(ره) «احتیاط در ترک احتیاط است»، زیرا شخص، به بطلان عمل - طبق فتوای بعضی - اذیت دیگران و اسراف مبتلا می‌شود. مثلاً برای آب کشیدن لباس، بدن یا وضو گرفتن و غسل نمودن، دفعات زیادی آب می‌ریزد و باعث ناراحتی خود و دیگران و اسراف در مصرف آب می‌شود.

البته این عمل نادرست، غیر از آن احتیاط فقهی است که منشأ آن علم است؛ یعنی به فتوای مجتهد علم دارد و مرجع او گفته که مثلاً تسبیحات اربعه را احتیاطاً در نماز سه مرتبه انجام دهد، یا خود مجتهد بعد از توجه به ادلة احکام و نیافتن حکم واقعی، در مقام عمل برای برائت ذمه خویش و دیگران، احتیاط فقهی را بر می‌گزیند. شخص مبتلا به وسواس، لازم است برای معالجه خویش اقدام کند زیرا هر چه دیر شود حالت وسواس با روحیه او انس گرفته، معالجه آن سخت‌تر می‌شود. چنین فردی برای معالجه وسواس باید ابتدا نزد عالمی برود، حکم دقیق مسئله را یاد بگیرد، سپس در مقام عمل، به دستور شیطان اعتنا نکند، زیرا شیطان دوست دارد از او اطاعت شود و هر گاه انسان از او نافرمانی کند، دیگر سراغش نمی‌آید.¹¹

در روایتی آمده که عبدالله بن سنان می‌گوید، خدمت امام صادق(ع) نام مردی را بردم که گرفتار وسواس در وضو و نماز بود، گفتم که او مرد عاقلی است. امام(ع) فرمودند: «چه عقلی برای او هست در حالی که از شیطان تبعیت می‌کند؟» عرض کردم: چگونه اطاعت از شیطان می‌نماید؟ فرمودند: «از او بپرس، این فکر وسواسی او از کجا نشأت می‌گیرد؟ خود او می‌گوید که از عمل شیطان است».¹²

همچنین اذکار و روش‌های گوناگونی در روایات اهل بیت(ع) برای معالجه وسواس گفته شده است، از جمله: «لا اله الا الله».¹³ سه روز روزه گرفتن از هر ماه «پنج‌شنبه اول و آخر ماه و چهارشنبه وسط آن»، روزه گرفتن ماه شعبان¹⁴ و تکرار این ذکر: «توکل علی الحيّ الذی لایموت و الحمد لله الذی لم یّخذ ولداً و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولیّ من الدّلّ و کبرّه تکبیراً».¹⁵

9. اطاعت از خداوند متعال و معصومین (ع) که در آیه اولی الامر واجب شده است،¹⁶ در جایی کاملاً آشکار می‌شود که بر خلاف میل و رضایت انسان باشد. شاید بدین جهت است که حضرت رسول اکرم(ص) ارزشمندترین اعمال را دشوارترین آنها می‌دانند.¹⁷ امیرالمؤمنین(ع) نیز بالاترین عمل را عملی می‌دانند که بر خلاف میل نفس باشد. و بالاخره رضایت الهی نیز در رضایت انسان به قضا و قدر او تحصیل می‌شود.¹⁸

اگر اسماعیل هرقلی در همان لحظه‌ای که تمایل جدی به رفتن دنبال امام(ع) داشت، در همان فرمان اول حضرت به برگشت، اطاعت می‌کرد، چنین بود. به بزرگی گفتند چه چیز اراده کرده‌ای؟ به گفت: «اراده کرده‌ام که اراده نکنم».

10. دستور امام(ع) به قبول نکردن پول مستنصر، برای همه قابل توجه است که باید دقت کنند، مال از راه حلال به دست بیاید. اشکال مال مستنصر بالله یا به خاطر آن بوده که برخی از اموال حکومت از طریق غیر حلال از مردم گرفته شده بود، یا به خاطر آنکه مستنصر از طرف امام(ع) یا مجتهد جامع‌الشرايط حکومت نمی‌کرد، و لذا همه تصرفات او حرام بود.

پي‌نوشت‌ها:

1. كليني، اصول كافي، ج 2، ص 83 / 2. همان، ج 3، ص 285.
3. غرر الحكم. / 4. همان. / 5. بحارالانوار، ج 75، ص 98.
6. سورة مائده (5)، آية 6.
7. سورة مائده (5)، آية 35 و نیز فرمود: «ولله الأسماء الحسنی فادعوه بها». سورة اعراف (7)، آية 180.
8. فرازي از دعاي ابوحمزه ثمالی.
9. داستان حضرت خضر(ع) را علامه مجلسی(ره) در کتب: حياة القلوب، ج 1، صص 444 - 454 در ضمن داستان «ذوالقرنین» به طور مفصل ذکر کرده‌اند.
10. اصول كافي، ج 4، ص 462.
11. فروع كافي، ج 3، ص 358.
12. اصول كافي، ج 1؛ وسائل الشیعه، ج 1، ص 46.
13. همان، ج 2، ص 424.
14. كنزالعرفان.
15. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 224.
16. سورة نساء (4)، آیه 59.
17. بحارالأنوار، ج 7، ص 191.
18. همان، ج 82، ص 134.